

مردم شهر می‌دانند که من از سمت کوه‌های شمال وارد شهر شده و مشکل این روزهای مردم شهر را حل خواهم کرد. به نظر می‌رسید در طی روزهای گذشته جراید و رسانه‌های مختلف مشخصات مرا منتشر و در خصوص کار من صحبت کرده بودند.

در شب گذشته نیز تصویر مرا در طی برنامه‌های مختلف به مردم شهر نشان داده بودند. چنین عنوان شده بود که کارشناسی خبره، آگاه و توانمند و البته بی‌طرف به این شهر خواهد آمد تا مشکل بزرگ مردم شهر را حل و فصل کند. این اطمینان را به مردم داده بودند که در طی چند روز آینده خبرهای خوبی از رفع این معضل به سمع و نظر آنان خواهد رسید. در ابتدای امر احساس کردم شاید مرا اشتباه گرفته‌اند و شاید این فرد هم مرا اشتباه گرفته. چون من از سمت جنوب وارد این شهر شده بودم و کسی هم عنوان نکرده بود از سمت کوه‌های شمال به شهرشان وارد شوم. ولی توصیفات و توضیحات دیگر آن مرد قانع‌کننده بود و جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نگذاشت.

احساس خوبی داشتم. کارم راحت‌تر می‌شد اگر مردم مرا می‌شناختند. با آرامش بیشتری می‌توانستم کارم را به پیش برم. بی‌شک مردم هم در صورت نیاز با من همکاری و همراهی بیشتری می‌کردند. در همین افکار بودم که آن مرد مرا صدا زده و به داخل باغ دعوت کرد. نمی‌دانم چرا دعوتش را پذیرفتم. چون می‌توانستم همان جا از آن مرد بشنوم که منشأ بو چیست و از همان جا برگردم. شاید حس کنجکاوی مرا به داخل باغ کشاند. با تردید وارد شدم. باغی بزرگ و درندشت در جلوی چشمانم هویدا شد. هنوز اولین قدم‌ها را برداشته چنان مبهوت اطراف شدم که بوی شیر گرمی که به صورتم خورد را بعد از مدتی متوجه شدم. انگار از پنجره زیبای آشپزخانه بخار شیر گرم بود که در هوا پراکنده می‌گشت و قطرات ریز آن روی سروصورت آدم می‌نشست.